

کتاب چه باشد آنچه خوانندش تفکر؟ مارتین هایدگر مربوط به دوره متأخر تفکر اوست و بسیاری از معانی‌ای را که او در دوره موسوم به دوره پس از گشت مطرح می‌کند، در بردارد. هایدگر با نقد تفکر علمی و متافیزیکی، سخن از طریقی دیگر برای تفکر می‌راند؛ طریقی که در آن هیاهوهای روزمره حیات آدمی به کناری می‌رود و از این رو انسان قادر به شنیدن آن حقیقتی می‌شود که انسان امروزی قادر به نیوشیدن آن نیست.

کتاب چه باشد آنچه خوانندش تفکر؟ در واقع نشان‌دهنده تفکر دوره متأخر هایدگر به نحوی منسجم است. با این حال این اثر، هیچ گاه به اندازه کتاب هستی و زمان که آشکارگر اندیشه‌های دوره متقدم اوست، مورد توجه قرار نگرفت. خود او در مصاحبه مشهورش با اسپیگل می‌گوید: «شاید این هم نشانه اثر ما باشد که میان همه آثار منتشر شده من درست این اثر است که کمتر از همه خواننده می‌شود.» در این مقام باید توجه کنیم چه چیزی این اثر را در وضعیتی ممتاز قرار می‌دهد و هایدگر در باب تفکر چه پرسشی را در این اثر پی می‌گیرد که بعضی را به تحسین و حیرت و گروهی را به انکار و بی‌توجهی و می‌دارد، او در همان آغاز کتاب بر آن می‌رود که ما به آنچه تفکرش خوانند، وقتی ره می‌یابیم که خود فکر کنیم. برای آنکه چنین کوششی کامروا شود، باید آماده شویم که تفکر را بیاموزیم.

آماده‌سازی خود برای تفکر نخستین گامی است که باید در این طریق برداشت. همین امر نشان می‌دهد که روش هایدگر برای تفکر، همان روشی نیست که در شیوه متعارف فلسفه‌ورزی به کار گرفته می‌شود. اصولاً هایدگر به واسطه آموزه «غلبه بر متافیزیک» خود، سنجی از تفکر را پیگیری می‌کند که در آن پرسش‌هایی متفاوت و از این‌رو زبانی دیگر نسبت به مسائل و مفاهیم متافیزیکی طرح می‌شود. بر همین مبنا او بر این باور است که تفکر صرفاً در فلسفه روی نمی‌دهد و آن پرسش‌ها و پاسخ‌هایی که متافیزیک در سیر تاریخی خود پیش می‌نهد، به معنای تحقق تام و تمام تفکر نیست. او می‌گوید: «در زمانه اندیشه‌انگیزترین امر آن است که ما هنوز اندیشه نمی‌کنیم.»

در وهله اول این شاید سخنی نادرست به نظر رسد. چرا که در این دوران بیش از هر زمان دیگری به فلسفه و تحقیقات نظری اهتمام ورزیده می‌شود. اما به زعم هایدگر، اینکه مردم نسبت به فلسفه از خود دل‌بستگی نشان می‌دهند، نشان از آمادگی آنها برای تفکر ندارد. این واقعیت که سالیان متمادی از عمر خود را صرف مطالعه نوشته‌ها و رسائل متفکران بزرگ می‌کنیم، این نتیجه را حاصل نمی‌آورد که ما خودمان هم فکر می‌کنیم یا حتی آماده آموختن تفکریم. «اشتغال به فلسفه می‌تواند حتی به سرسختانه‌ترین نحوی رهزن راهمان شود؛ بدین سان که ما را فریفته این پندار ظاهر می‌کند که چون پیوسته و بی‌وقفه فلسفه می‌ورزیم، پس فکر می‌کنیم.» نکته مهمی که باید به آن توجه داشت این است که در این ماجرا - یعنی ناآمادگی ما برای تفکر - لزوماً این ما نیستیم که مقصریم، اگرچه می‌توان غفلت و تعللی از سوی آدمی را در این ناتوانی دخیل دانست. به باور هایدگر، اینکه ما هنوز فکر نمی‌کنیم، بیشتر خاسته از آن است که

## تأملاتی در چه باشد آنچه خوانندش تفکر؟

محسن کریمی



چه باشد آنچه خوانندش تفکر؟  
مارتین هایدگر،  
ترجمه سیاوش جمادی،  
انتشارات قنوس؛ تهران:  
۱۳۸۸

## به عقیده هایدگر، تفکر متافیزیکی از زمان افلاطون و ارسطو آغاز شد.

خود آنچه که باید به آن اندیشید از انسان رو می‌گرداند، از مدت‌ها پیش روگردانده است. در این میان آنچه در توان آدمی است، تلاش کردن برای گوش سپاری به آن حقیقتی است که به زعم هایدگر از آدمی روگردانده است. از این طریق است که می‌توان آمادگی تفکر را در خود پدید آورد؛ «آنچه در اینجا و در هر جا می‌توانیم آموخت این است: با دقت گوش سپردن.»

در این کتاب هایدگر با بیان چهار دلالت سعی دارد تا اهمیت تفکر را به خواننده گوشزد کند. به نظر هایدگر، تفکر چونان ابژه‌ای که ما قصد تصاحب آن را داشته باشیم نیست، بلکه تفکر امری است که ما را به خود فرا می‌خواند. این تلقی از تفکر، به وضوح با برداشت مدرن از آن چنان که با اندیشه‌های دکارت آغاز شده، سخت در تضاد است. هایدگر با این نگرش خود به تفکر، در واقع منطقی متافیزیکی تفکر را تخریب می‌کند. او در این مسیر، پرسش و پرسش‌گری را به شدت پاس می‌دارد.

هایدگر می‌گوید ما با شکیبایی پرسش را می‌شنویم تا گشایشی حاصل شود، گشایشی که با تفکر درباره خود پرسش به دست می‌آید. وظیفه ما پرسشگری است، و تفکر، پیش از هر چیز، در گرو پذیرش این وظیفه است. هایدگر در گفت‌وگو با استاد ژاپنی و دوست قدیمی‌اش، تزوکا، اعلام کرد که نسبت به ایام جوانی‌اش فقط این نکته را بهتر آموخته که چگونه می‌توان پرسید. از این‌رو، هایدگر به شیوه‌ای خاص با پرسش از تفکر مواجه می‌شود. بنابراین، ترجیح می‌دهد که چنین بپرسد: «چه چیزی تفکر خوانده می‌شود؟» یا به بیان سیاوش جمادی،

چه باشد آنچه خوانندش تفکر؟ با این توضیح، هایدگر چه چیزی را تفکر می‌خواند؟ قبل از هر کار «لازم است بگویم که او چه چیزی را تفکر نمی‌خواند؛ مردم، از جمله فلاسفه و دانشمندان، غالباً تفکر را نه یک چیز، بلکه یک فراشد و یک کنش می‌دانند. از نظر آنها جایی که تفکر هست، افکار (اندیشه‌ها) هستند.

آنها افکار را به معنای «باورها، ایده‌ها، تصاویر (ذهنی) پیش‌نهادها (نظرات)، تصورات» می‌فهمند. تفکر کنش است؛ کنش باور آوردن، ایده داشتن، تصویر کردن، پیش‌نهاد (= نظر) داشتن، و تصور کردن. کنش‌هایی که نوع بشر را از همه موجودات دیگر متمایز می‌کند، و مشخصه (= فصل) او به عنوان حیوان عاقل محسوب می‌شوند؛ زیرا، به این معنا، تنها انسان است که می‌تواند تفکر کند. این توانایی با سایر کنش‌های دیگر آدمی نظیر ادراک کردن، خواستن، کار کردن مرتبط است. اما، هایدگر تفکر را کنش، به معنایی که ذکر شد، نمی‌داند، و در آن جا که تفکر را کنش قلمداد می‌کند، فهم (= تأویل) او از تفکر به مثابه کنش با برداشت رایج متفاوت است. از نظر هایدگر، «ما هنوز به گونه‌ای مصمم به حقیقت کنش نمی‌اندیشیم. ما کنش را نمی‌شناسیم مگر به عنوان تولید اثری (معمولی) که واقعیتش برحسب سود آن ارزیابی می‌شود.»

در ادامه اشاره‌ای به نظر هایدگر درباره تفکر به منزله کنش خواهد شد. اما، فعلاً بحث درباره این است که هایدگر فهم غالب درباره تفکر هم چون کنش را که در بالا ذکر شد، تفکر نمی‌خواند. تفکر هم چون کنش باور آوردن، ایده داشتن، تصویر کردن، پیش‌نهاد داشتن، تصور کردن، به نظر هایدگر، ریشه در عقیده به اصل نظریه باز‌نمایی دارد. این اصل در اندیشه متافیزیکی که صرفاً به موجود می‌اندیشد، شکل گرفته است؛ اندیشه‌ای که موجود را به منزله ابژه‌ای باز نموده شده می‌فهمد.

به عقیده هایدگر، تفکر متافیزیکی از زمان افلاطون و ارسطو آغاز شد. هایدگر متقدم تفاوت زیادی میان اولین متفکران یونانی با افلاطون و ارسطو نمی‌دید و تأکیدی بر امتیاز آنها از افلاطون و ارسطو نداشت. اما در دوره متأخر، متوجه فاصله زیاد میان اندیشه آنها با افلاطون و ارسطو شد و در نظرش آثار اولین متفکران یونانی ارجحی عظیم یافتند.

هایدگر متأخر، تفکر افلاطون و ارسطو را گرفتار متافیزیک معرفی کرد و مهم‌ترین گواه آن را فهم و برداشت نادرست آنها از Physis اعلام کرد. این فهم Physis در برداشت از سایر مفاهیم مؤثر بود و نظریات تازه‌ای را موجب شد. تا جایی که به قول هایدگر، تاریخ متافیزیک را رقم زد. به تأویل هایدگر، Physis در یونانی صریحاً معنای «هستی» می‌داد و ریشه آن Phyein به معنای «پدید آمدن» و «رشد یافتن» بود. این واژه در زبان هراکلیتوس، پارمنیدس و آناکسیماندروس بسیار به کار رفته است. از نظر اولین متفکران یونانی Physis در بردارنده تمامی موجودات بود؛ امری که بر پایه خودش ظاهر می‌شود، خود آشکار و برگشوده است.

آنها با این واژه امری فراتر از موجودات و طبیعت را مراد می‌کردند. Physis تجربه اصیل یونانیان را نشان می‌داد که آن را صرفاً از طریق فراشدهای طبیعی کشف نکرده بودند. درست



ارسطو

برعکس، آنها در پرتو آن تجربه اصیل به موجودات می‌نگریستند و می‌اندیشیدند. تمام معانی، مفاهیم و نظریه‌هایشان را در پرتو هستی می‌دیدند.

از جمله برداشتی که از «تفکر» داشتند در ساحت هستی شکل گرفت. از نظر آنها، میان هستی و تفکر ارتباط نزدیکی وجود داشت. چون به یکی از آنها می‌اندیشیدند با دیگری روبرو می‌شدند؛ مثلاً پارمنیدس در شعر فلسفی‌اش گفته بود که تفکر (noein) و هستی (einai) یکی هستند (to auto)، و مقصود او این بود که چون می‌اندیشیم از هستی باخبر می‌شویم. آنها تفکر را به عقل (ratio) و متفکر را به حیوان عاقل تنزل نمی‌دادند.

Logos واژه‌ای بود که به هستی، تفکر و زبان اشاره داشت. تقرب اولین متفکران یونانی به هستی آنها را از برداشتهای نادرستی که در طول تاریخ متافیزیک در مورد مفهوم تفکر به وجود آمده است، نگه داشت. آنها به اشتباهاتی که فلاسفه متافیزیسی در فهم حقیقت تفکر مرتکب شدند، دچار نیامدند. اما از افلاطون و ارسطو به بعد، برداشت اولین متفکران یونانی از تفکر (logos) در پرتو انحرافی که از معنای واژه Physis صورت گرفت، تحریف شد. هایدگر نشان می‌دهد که در گذر از دنیای یونانی به جهان رومی و لاتین این لفظ به Physica تبدیل شد که دیگر معنای هستی نداشت، بلکه «شناخت طبیعت» دانسته می‌شد. خود طبیعت هم با لفظ natura مورد اشاره قرار می‌گرفت.

افلاطون با طرح نظریه ایده به ظهور نظریه بازنمایی تفکر یاری رساند. افلاطون ایده را Physis انگاشت. همین قائل شدن به این همانی ایده و هستی سبب شد که به بازنمایی هستی در موجود یا در ذهن بیندیشد. در نتیجه آن logos نیز تبدیل شد به گزاره‌هایی درباره موجودات، انسان هم تبدیل شد به حیوانی که دارای عقل است. این سرآغاز نگرشی است که به اصل نظریه بازنمایی منجر شده است.

در دوران مدرن، بر پایه همین درک قدیمی متافیزیکی از aletheia, physis و logos، مفاهیم سوژه و ابژه، با فلسفه دکارت، سر برآوردند. تفکری که صرفاً به موجود می‌اندیشید یعنی تفکر متافیزیکی اینک موجود را هم چون ابژه‌ای می‌فهمد که در سوژه بازنمایی می‌شود. سوژه همان حیوان عاقل است که ابژه را بازنمایی می‌کند. یونانیان به انسان به عنوان سوژه به معنای مدرن آن، نیندیشیده بودند. در روزگار مدرن سوژه محور اصلی دانسته شد و به جای انسان عاقل به کار رفت. «می‌شناسم» دکارت ظهور سوژکتیویسم بود. سوژه موجودی است مستقل و خود بنیاد که بدون اصالت دادن به عقل (ratio) شکل نمی‌گرفت.

سوژه شناسنده تبدیل به ملاک فهم دقیق ابژه‌ها شد. «می‌شناسم» صرفاً نمی‌گوید که من می‌شناسم پس هستم، بلکه می‌گوید که من آن بازنمودی هستم که بازنمایی کامل و اصلی و نهایی محسوب می‌شوم. در این جا، ابژه‌ها همچنان بازنمایی می‌شوند، به صورت شناخته شده یا بازنمود مطرح می‌گردند و جنبه‌های مفهومی و شناختی می‌یابند.

تفکر بازنمودی وجهی از سوژکتیویسم است. تفکر بازنمودی



دکارت

مخالفت‌هایدگر  
با مفهوم سوژه  
دکارتی یکی از  
مهم‌ترین  
دستاوردهای  
کار فکری  
اوست.

اندیشه را صرفاً حضور موجودات عینی (ابژه‌ها) در ذهن می‌داند. آن حکم می‌دهد که هنگامی که درباره چیزی می‌اندیشیم، یا چیزی را احساس می‌کنیم، آنچه در آغاز و به نحوی بی‌واسطه می‌اندیشیم، یا احساس می‌کنیم، یک بازنمود است. ما نه خود درخت، بلکه چیزی را می‌بینیم که آن درخت را می‌نمایاند. این که تفکر را صرفاً بازنمایی ابژه‌ها بدانیم نتیجه این است که ما خود را فقط سوژه‌ای دانا و شناسا می‌دانیم.

پس از دکارت، وظیفه فلاسفه چنین دانسته شد تا حکم‌های او را بهتر ثابت کنند. لایپ نیتس به سوی سوژه دکارتی حرکت کرد. کانت نیز سوژه را به نحوی پذیرفت، گرچه گامی به پیش برداشت و اعلام کرد که این که «من» موجودی هستم که چون می‌شناسد «من» است، لزوماً نتیجه‌ای قابل قبول نیست و نمی‌شود از «می‌شناسم» به این که من یک شخص، یک حقیقت جاودانی هستم، رسید. اما، از نظر هایدگر، حتی کانت با این اشکال متوجه هستی شناسنده نشده بود. کانت نیز من را یک Subjekt می‌دانست؛ چرا کانت که ذهن را از دیدگاه منطقی منزوی و جدا از جهان نمی‌داشت، در برابر این استدلال دکارتی که سوژه دانا و شناسا در برابر ابژه قرار می‌گیرد، سپر انداخت.

هایدگر توضیح می‌دهد که امروزه تقریباً همه، فراشد تفکر را به منزله بازنمایی (Vorstellung, vorstellen) یعنی به عنوان ایجاد ایده‌ها می‌فهمند: «کسی در میان ما هست که نداند



کانت

پس از دکارت،  
وظیفه فلاسفه  
چنین دانسته شد  
تا حکم‌های او را  
بهتر ثابت کنند.  
لایب‌نیتس  
به سوی سوژه  
دکارتی حرکت  
کرد. کانت نیز  
سوژه را به نحوی  
پذیرفت، گرچه  
گامی به پیش  
برداشت و اعلام  
کرد که این که  
«من» موجودی  
هستم که چون  
می‌شناسد  
«من» است،  
لزوماً نتیجه‌ای  
قابل قبول  
نیست و نمی‌شود  
از «می‌شناسم»  
به این که من  
یک شخص،  
یک حقیقت  
جاودانی هستم،  
رسید.

آنچه را که اندیشیده می‌شود، حاضر می‌کند. فراشد سوژه کنیو و درونی ابژه تفکر را باز نمایی می‌کند. حال که چنین است، طبیعتاً این نکته از اهمیت زیادی برخوردار است که ما ایده‌ها را به طور صحیحی بسازیم، به طوری که ایده مطابق با ابژه باشد. به نظر هایدگر، تفکر باز نمود یا باز نمایی نیست. چنین تصویری از تفکر ما را به همان تصور متافیزیکی ایده افلاطونی باز می‌گرداند. بحث از تفکر در چهارچوب متافیزیک تا حد سرو کار یافتن با سوژه تنزل می‌یابد. هایدگر قبول نداشت که در سر متفکر تصورات و ایده‌هایی وجود دارند که مانند ابزاری هستند که ما از ورای آنها و از طریق آنها به جهان چیزها و امور واقع (ابژه‌ها) می‌اندیشیم. تفکر، تصور یا مجموعه‌ای از تصوراتی نیست که بیانگر چیزی باشد. متفکر سوژه‌ای نیست که می‌کوشد تا ابژه را بشناسد، و بر آن مسلط شود.

متفکر را نباید سوژه به معنای ذهن دانا، آگاه و شناسا دانست که سرچشمه خودبسنده تمام معانی است. اشتباه است که متفکر را همانند سوژه دکارتی یا سوژه استعلایی هوسرل، فرض کنیم. اگر بخواهیم چنین برداشتی داشته باشیم، مهم‌ترین ویژگی انقلابی کار هایدگر را که ضدیت با مفهوم سوژه دکارتی است، نادیده خواهیم گرفت. متفکر صرفاً واژه‌ای نیست که چیزی تکراری را جایگزین سوژه کنیویسم دکارتی، کانتی، و هوسرلی کند. متفکر به نحو اصیل به هستی می‌اندیشد. مخالفت هایدگر با مفهوم سوژه دکارتی یکی از مهم‌ترین دستاوردهای کار فکری اوست. خطای دکارت وقتی از «می‌اندیشم پس هستم» حرف می‌زد، تأکید بر شناختن یعنی از «COGITO بود، و «من» را که موجودی اندیشنده به هستی هستم، مطرح نمی‌کرد. در مقابل نگرش دکارتی، باید نشان داد که متفکر سوژه نیست. تفکر مجموعه تصوراتی در ذهن متفکر نیستند که مطابق یا غیرمطابق با واقع باشند.

هایدگر با استفاده از سوژه کنیویته، ادعای بزرگ متافیزیک را کنار گذاشت. تفکر متافیزیکی، تفکری است که به هستی نمی‌پردازد، میان هستی و موجودات تفاوتی قائل نمی‌شود، و فقط متوجه موجودات و چستی آنهاست. اصل نظریه باز نمایی و بیانگری تفکر در زبان متافیزیکی شکل گرفته است. زبان و بیان رایج که متافیزیکی است مانع تفکر حقیقی است.

هایدگر از امکانی هستی‌شناسانه استفاده کرد تا بتواند حقیقت تفکر را به منزله گفت‌وگو و هم‌آوایی میان متفکر و موضوع تفکر، یعنی هستی نمایان کند. تفکر، اندیشیدن در حالتی اصیل و غیرباز نمودی است. تفکر نوعی افتتاح و رسیدن به فضایی گشوده است. متفکر از سوژه کنیویته فراتر می‌رود که می‌تواند به هستی بیندیشد. بنابراین، بحث هایدگر از تفکر را نباید تا حد «ذهن‌گرایی» یا «معرفت‌شناسی» تنزل داد. تفکر صرفاً محصول یا دستاورد سوژه نیست؛ زیرا هستی منوط و وابسته به متفکر نیست. حتی «این واقعیت که پس از افلاطون امر واقعی خود را در نور ایده نشان داد، واقعیتی نیست که افلاطون به آن شکل داده باشد، متفکر فقط به آن چیزی پاسخ می‌دهد که خود را به او نشان می‌دهد.»

ایجاد یک ایده چیست؟ زمانی که ایده چیزی را می‌سازیم، مثلاً ایده یک متن را اگر فیلولوگ باشیم، یک اثر هنری را چنانچه مورخ هنری باشیم، یا فراشدی از سوختن را اگر شیمیدان باشیم، دارای ایده‌ای باز نمودی از آن ابژه‌ها هستیم. ما آن ایده‌ها را کجا داریم؟ آنها را در سر خود داریم. آنها را در آگاهی خود داریم. آنها را در روح خود داریم. ایده‌ها را درون خودمان داریم، ایده‌هایی که ایده‌های ابژه‌ها هستند.»

بنابراین، تفکر فراشدی است که به وسیله آن ما صورتی را تشکیل می‌دهیم که جنبه‌ای از واقعیتی را که ما درک کرده‌ایم، در می‌یابد، و حفظ می‌کند. تفکر، بنابر این دیدگاه، توانایی تثبیت و نگه داشتن آن چیزی است که قرار است از طریق مفاهیم اندیشیده شود. بر این اساس یادآوری نیز در چهارچوب تفکر باز نمودی تأویل می‌شود؛ زیرا همان طور که می‌توانیم ایده‌هایی را ایجاد کنیم (یعنی بیندیشیم)، قادریم که آنها را احضار کنیم، آنها را مقایسه کنیم، ایده‌ها را تصور کنیم.

به این ترتیب، خاطره به عنوان نیروی بازخوانی ایده‌ها و به عنوان توانایی بشری برای به یاد آوردن و حفظ کردن صرفاً عبارت می‌شود از توانایی برای دریافتن ابژه اندیشه‌ای که در جریان زمان پراکنده شده است. «به یاد سپاری» تبدیل می‌شود به نگه داشتن ابژه‌های تفکر در برابر جریان زمان. آن چه که دیگر ادراک نمی‌شود می‌تواند باز شناخته و باز اندیشیده شود.

خلاصه، تفکر به معنای ایجاد و تشکیل ایده‌هایی است که